

میرزادۀ عشقی -

شاعر محبوب پارسیان

و

تجربه های او در تحریر نمایشنامه های منظوم و منثور



سخن سنج زمانه، میرزادۀ عشقی

عشقی از اشعار نغز تازه اش را چاپ کرد
می شود معلوم آنگه کیست استاد سخن

سید محمدرضا میرزادۀ عشقی، شاعری آزاده، جوانی حساس و غیور بود که با سری پُرشور و روحی بی قرار در تاریخ دوازدهم جمادی الآخر سال ۱۳۱۲ هجری قمری، مطابق سال ۱۲۷۲ خورشیدی، در همدان متولد شد و به اقتضای زمان که حکومت قاجار را بر ایرانیان تحمیل نموده بود، به سیاست روی آورد و شعر و شاعری را با سیاست عجین کرد تا قبح سلوک ناهنجار مأموران دولتی و وفور ظلم و ستم را در کلام منظوم و منثور خویش باز بگوید و سپس دهن به تیر جانسوز جادوسان و مزدوران پهلوی بدوزد. (۱۳۰۳ خورشیدی). ناشر روزنامه «قرن بیستم» بود. در چهار صفحه با قطع بزرگ و مجموعاً ۱۷ شماره. و در همین گرامی نامه بود که مظالم دولت و معایب حکام را بازمی گفت. در آن زمان از یکسو مردم عامی - با خرافات و موهومات، انس و الفتی یافته بودند و از جانب دیگر - مأموران قجر به بدترین نحوه از رفتار به رودر روی مردم قد علم کرده بودند.

فساد اخلاقی، تقلید بی رویه از غرب، فجایع و خیانت ورزی های دوران آشفته، اوضاع ننگین و فلاکت بار، کشمکش و غرض ورزی ها، جملگی در روح حساس شاعر اثر کردند و در لابلای کتاب شعر او، نقش بستند.

عشقی در اشعار نغز خود، پرهیز و دور باش از مدیحه گوئی و مدیحه سرائی را مورد نظر قرار داد. همچو طعنه و تمسخر بر علیه نظام اجتماعی آن دوره در هزلیات و هجانامه های عشقی مندرج شد و درد زندان و گند و زنجیر و شکنجه در «حبسیّه» زیبایی که سروده، متجلی گشت. لاشخورها و جفدها (مظاهر افراد ظاهر آراء و نمایندگان کشورهای استعماری و...) و عقاید خرافی مردم زمان و ظلم بی حدی که بر بینوایان می رفت، آزمایش قلم در حرم «نمایشنامه نویسی» را نصیب عشقی نمود تا به زبان کنایه و استعاره و در باب «تمثیل در نمایش»، پرده های عبرت بگشاید و درد دل بازگوید:

یکسی را ز برجامه در دزدگاه
به کنند از کفش پا تا کلاه
پس آنگاه، آن روز تا شب دوید
که تا بردهی، نیمه شب در رسید
به شد در سرای خداونده
که چیزی مرا، ای خداونده
که تا پوشد اندام خود این غلام
بُد اندر دهانش، هنوز این کلام
که آن خواجه، خدمتگزاران بخواست
به گفتا کنون، کاین غلامی زماست
سحرگه به بازارش اندر برید
فروشید و نقدینه اش آورید
چو آن بیسنا این سخن بر شُفت
سر از جیب حیرت برون کرد و گفت:
به گفتم غلامی که تن پوشی ام
نگفتم غلامم که بفروشی ام

.....

دلَم بس ز کردار آنخواجه سوخت
که ما را بنام غلامی فروخت
نوشتَم من این قصه را بیادگار
که تا بیاد دارد و را روزگار

هر چند مردم آن روزگار از شدت بدبختی و ضیق وقت، اهل نمایش هم نبودند چرا که سالن نمایش آن دوره از دیدار با تماشاگران محروم بود و عشقی آگهی آخرین نمایش خود را در روزنامه تحت عنوان: «آخرین گدائی» منتشر ساخت.

بهرحال عشقی اهل دل بود و صاحب قلم و گفتارش پندآمیز. گفتاری که ازدل خونینش برمی آمد:
اینسکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون
ازدل خونینی این گفتار می آید برون
نمایشنامه های منظوم و منشور عشقی، مشتمل بر شش نمایشنامه (در قالب تراژدی، کمدی، تاریخی و اجتماعی) است:

- ۱- ایدآل پیرمرد دهگانی
- ۲- جمشید ناکام
- ۳- کفن سیاه
- ۴- حلواء الفقراء
- ۵- اپرت بچه گدا و دکتر نیکوکار
- ۶- درویرانه های مداین (تیسفون)

ایدآل پیرمرد دهگانی یا سه تابلو مریم:
(نمایشنامه منظوم)

تابلو اول: شب مهتاب.
تابلو دوم: روز مرگ مریم.
تابلو سوم: سرگذشت پدر مریم و ایدآل او.
موضوع نمایشنامه:
بد نظری و چشم ناپاکی جمعی مُرفه و از جمله جوانی سبکسر، دختر بیچاره ای را به ناپاکی و لگه دار شدن دامن عفت می کشاند و به خاک سیاهش می نشاند. بالمال دخترک روستائی که از باب معصومیت و ناآگاهی فریب آن جوانک شوخ و شنگ را خورده بود، به دست خویش رشته عمرش را قطع می کند و جوانمرگ می گردد و داغ و سوگ و الم بردل ها می نشاند. مصیبتی که بسیاری از خانواده های محروم آنروزگار گرفتارش بودند. اندوه پدر پیر او توصیف نشدنی است.
عشقی در این نمایشنامه که به سال ۱۳۰۳ (فروردین ماه) تنظیم نموده است، نمونه زیبایی از یک نمایش منظوم را با قضا سازی و خیالپردازی ظریف ارائه می دهد.
این نمایشنامه در معتبرترین روزنامه آن زمان یعنی روزنامه شفق سرخ - سال سوم - به چاپ رسید.

نمایشنامه جمشید ناکام:

(نمایشنامه منشور)

عشقی در اثر داغ دیدگی از خود کشی برادر ناکامش، سوگ و محنت خود را در این نمایشنامه مجسم ساخته است.
موضوع نمایشنامه:

سفر اشراف زادگان به فرنگستان و صرف پول های گزاف و عیش و عشرت بجای تحصیل و کسب

معرفت - و حصول ننگ برای ایران و ایرانی -

رفتار مضحک این نورچشمی ها و ادا و اطوار آنان، موضوع نمایشنامه جمشید ناکام است. استفاده از اصطلاحات فرنگی و توصیف گوشه هائی از زندگی غربیان با شخصیت هائی نظیر:

— مقرض میرزا.

— ولنکارخان.

— ماد موازل.

... و

و الفاظی مانند:

— مرسی (= ممنون)

— براوا (= آفرین)

— تره بین (= بسیار خوب)

... جهت نشان دادن غرب زدگی و دوری از فرهنگ ملی و قومی، بندبند کلام منظوم و منثور عشقی را تشکیل داده اند.

نمایشنامه کفن سیاه:

(نمایشنامه منظوم)

عشقی در این نمایشنامه، در مذمت خرافات و به زبان تمثیلی از وقایع روزگار سخن گفته است. سینمائی «تاریخ گذشته»، و «در گورستان» عناوینی است که در این نمایشنامه می بینیم. نمایشنامه ای که عشقی در ساختن و پرداختن آن با «تیره سنگ» و «نخل» و «باد» و «زمین» و «نعل پسر جوانمرگ» و «نوعروسان کفن پوش» به گفتگو نشسته و «اندیشه های احساساتی» و «حجله مهر» و «اندیشه های عرفانی» را عیان نموده و بی اعتباری دنیا را به رأی العین آشکار ساخته است:

آنچه آید به نظر شعبده بازی دیدم

در حقیقت نه حقیقی نه مجازی دیدم

.....

من روان گشتم و آفاق کران تا بکران

ز گه و دشت و مه و مهر، هر آن بود در آن

هر قدم در حرکت با من - چون جانوران

چشم گورستان - بیش از همه بر من نگران

.....

یعنی ایدون مرو، اینجاى بمان چون دگران.

نمایشنامه حلاوة الفقراء

(نمایشنامه منثور)



میرزاده عشقی به هجو و طنز - باورهای عوام دربارهٔ تسخیر ارواح و رام کردن اجنه و... را مورد انتقاد قرار داد.

مندرج در شماره دوم، سال اول جریده هفتگی قرن بیستم. موزخ: ۷ رمضان ۱۳۳۹ هجری قمری مطابق ۲۶ اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی.

قسمت فکاهی

(نمایشنامه موهومات در یک پرده)

توصیف باورهای خرافی مردم.

تهیه ابزار و وسایل مورد نیاز این صحنه نمایش - به مدیریت تهیه و رزیده و خبره ای نیازمند است: قبائی از قدک، شال پهن، وسایل کیمیاگری و رمالی، کوره آهنگری و «رأس الحمار» و «دُم شغال» و طلسم های دیگر مورد نیاز است.

صحبت از «مانیتیزم» و «هیپنوتیزم» به میان می آید.

تیپ های نمایشی، نظیر: «ندیم باشی»، «رمال باشی»، و جوان فرنگی با یقه آهارزده، در پروراندن این نمایشنامه - عشقی را همراهی کرده اند.

موضوع این نمایشنامه تسخیر ارواح و رام کردن اجته و بکارگرفتن آلات و ابزار کیمیاگری و درنهایت - نشان دادن خرافات است. عشقی به زبان طعنه و به هجو وطن و با روشن بینی خاص در نمایش موهومات، مهارت بخرج داده و از اینکه بجای سازندگی و صرف وقت برای یادگیری و کسب معرفت، گروهی عامی به قلمرو خرافات روی می گذارند، افسوس فراوان خورده است.

نمایشنامه اپرت بچه گدا و دکتر نیکوکار: (با نمایشنامه قربانعلی کاشی)

(نمایشنامه منثور - کمدی، انتقادی و اخلاقی)

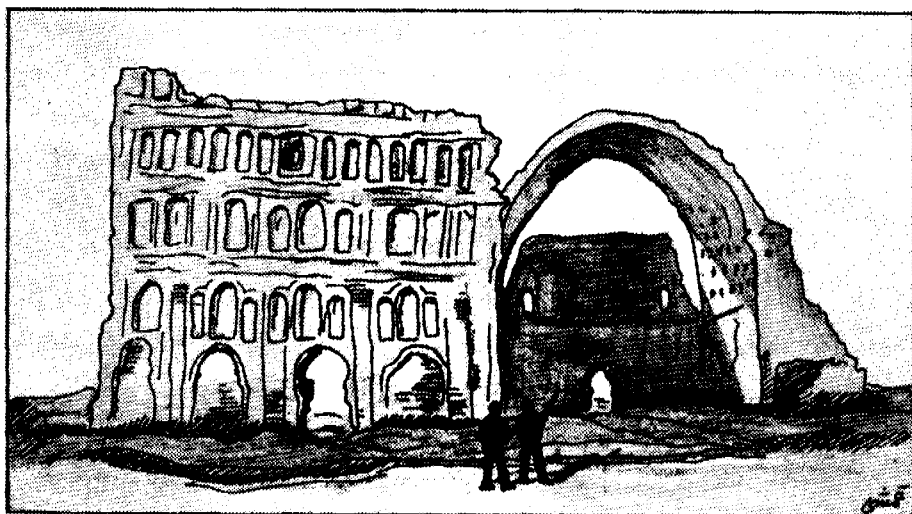
غرض از این نمایش، مجسم کردن استعداد های خوب ایرانی است که در نتیجه نبودن تعلیمات عمومی - بجای بروز در اعمال نیک - بدزدی و حقه بازی و رذالت صرف شده، و در پرده دوم نشان داده می شود که ممکن است استعداد های بزرگ در کارهای زشت پیشروی می کنند، هدایت و در امور مفید بکار گرفته شوند.

در این نمایشنامه، عشقی به زبان آهنگین از مظالم گروهی سوجدو و حقه باز و از مظلومی جماعتی بی خبر از حال رندان، صحبت می کند. از شکردهای گدای متقلب و خامی و سادگی یکی دو نفر از شخصیت های نمایش که به امید جادوگردن به هر کاری تن درمی دهند تا آن فرنگی مآبی که شمایل ینگه دنیا نشینان را بخود گرفته است - در اپرت «بچه گدا و دکتر نیکوکار»، نقشی آفریده و مضمونی ساخته شده است.

نمایشنامه در ویرانه های مداین (تیسفون):

(نمایشنامه منظوم)

طرفه ترین قسمت نمایشنامه های میرزاده عشقی، مربوط به دیدار او از خرابه های مداین (تیسفون) و زیارت روان «اشوزرتشت» و خشور نیک اندیش ایران باستان است.



قطره اشکی بر خرابه های مداین

این منظومه، یکی از نخستین نمایشنامه های منظوم (اپرا) است که در تاریخ معاصر ایران سروده شده و به نمایش درآمده است.

این نمایشنامه به توصیف خاطره بازدید عشقی از ویرانه های شهر بزرگ مداین می پردازد. عشقی درحین مسافرت از بغداد به موصل، و ویرانه های این شهر قدیمی را زیارت کرده و به قول خودش این «اپرا» نشانه دانه های اشکی است که بر روی کاغذ - به عزای مخرو به های تیسفون - ریخته شده است:

زدلم دست بدارید که خون می ریزد

قطره قطره، دلم از دیده برون می ریزد

عشقی به شیوه یک نمایشنامه نویس ماهر، از صحنه آرایی در نمایش صحبت می کند.

پرده بالا می رود.

صحنه: ویرانه معظم - ستون های شکسته و مجسمه های سرنگون شده - به چشم می خورند. میرزاده عشقی وارد صحنه می شود - در نقش مسافر و زایر - با کمال حیرت به صحنه عبرت آمیز ویرانی تیسفون می نگرد. پنج شخصیت دیگر نمایش، از گذشته های دوردست سخن می گویند. از آبادانی ها و از مهر و مهر بانی ها - و حزن و اندوه در دل عشقی می ریزند. به ناگاه، روان «اشوزرتشت» در حالیکه جامه سپیدی بر اندامش پیچیده و موی سپیدگون تاب داده خویش بر پشت سر ریخته است - با قیافه ملکوتی ظاهر می شود. و خشور ارجمند اشعاری می خواند:

من روان پاک زرتشتم که بستودید هان

پیش آهنگ همه دستوریان و مؤبدان

آنچه نباید داد، پند و رهبری دادم همی
من سخن آرای دستور مهابادم همی
و سپس دل‌ها را به «کار نیک و گفت نیکو و دل پاک» دعوت می‌کند. و هم‌آوازان صدا در صدای پیامبر
نیک اندیش به‌دینان داده و چنین می‌خوانند:

یاد از آن عهدی که در مشرق، تمدن باب بود
وز کران شرق، نور معرفت، پرتاب بود
دارم امید آنکه گرشرقی بیابد اقتدار
از بی آسایش خلق، اقتدار آید بکار
آنگاه عشقی در حالیکه اشک از دیدگان برمی‌گیرد، سفارش و اسپین آن پیامبر جان‌شيفته را بازمی‌گوید:

بعد از این نباید نماند هیچکس در بندگی
هر کسی از بهر خود زنده است و دارد زندگی
من آبراهریمین ایرانیان غالب شدم
حافظ ایران بود یزدان و من غایب شدم
اشوزرتشت در پشت همان دیواری که تجلی کرده بود - از نظر دور می‌شود و عشقی که نخست با حسرت
بدیدار ویرانه‌های تمدن ایران نشسته بود، اینک پس از الوداع زرتشت، از خواب و خیال برخاسته و با اعجاب
این ابیات را می‌خواند:

آنچه من دیدم در این قصر خراب
بُد به بیداری خدایا یا بخواب؟
و عده زرتشت را تقدیر کن
دید (عشقی) خواب و تو تعبیر کن

و بدینسان نمایش پایان می‌رسد.

در این نمایشنامه، میزانسن و بخصوص توصیف صورت و سیرت بازیگران و سمبولیسم رنگ در
لباس بازیگران و توجه به موسیقی و آواز، مورد دقت خاصی قرار گرفته است. در زمینه موسیقی - میرزا
حسین خان - دیلمه موزیک - ذوق ویژه‌ای بکار برده بود.

نمایشنامه «درویرانه‌های تیسفون» بارها در صحنه‌های نمایش ایران به معرض نمایش گذاشته شد
و در برخی از آنها، خود شاعر در نقش «مسافر و زایر» به صحنه نمایش آمد. این منظومه موزیکال، اثر غربی
در مردم و بخصوص زرتشتیان داشت. چنانکه پارسیان مقیم هند، دو گلدان نقره به افتخار شاعر - برای او
فرستادند و در معبد زرتشتیان تهران - با تشریفات شایسته‌ای به وی اهداء کردند.

توجه به کیفیت تحریر و تنظیم نمایشنامه‌ها و التفات به مضامین عبرت‌آمیز آنها - آنهم از زبان
شاعری سخندان و گرم‌چانه همانند میرزاده عشقی - مستلزم بحث افزونتری است.

* * *

* از دوست عزیز و هنرمند ارجمند، آقای «محمدهادی قمشی» که با مهر و صفا طرح‌های مقاله را ترسیم نمودند، صمیمانه
سپاسگزارم.

نظر شادروان استاد سعید نفیسی درباره عشقی

این مطلب بخشی از مقاله‌ای است در باب
خاطره استاد نفیسی از عشقی که در شماره ۲۷
مجله سپیدوسپاه (جمعه ۲۴ بهمن ۱۳۳۷) چاپ
شده است.

در آن زمان هنوز عشقی در تهران معروف نشده و تازه مشغول شده بود اشعار رستاخیز یا ایوان مدائن را که به قول خودش (نمایش تمام آهنگی) نام گذاشته بود بسازد، هنوز خانه و زندگی مرتبی نداشت و در این مدت هرگز ندانستم در کجا زندگی می کند زیرا مطلقاً اشاره‌ای به این مطلب نمی کرد.

مدتها عشقی حتی در شاعری تکلیف خود را نمی دانست، سرگردان بود و روش خاصی را هنوز اختیار نکرده بود، گاهی غزل پرشوری می گفت و گاهی قطعه‌ای در هجو این و آن می سرود. پیدا است کسی که زندگی را بدان دشواری آغاز کرده، چندی در غربت و ناکامی زیسته، از خانواده و وطن دور مانده، دست و پائی را که دیگران برای اداره کردن خود دارا بوده اند نداشته است باید بسیار بدبین و زودرنج و کم حوصله باشد. به همین جهت عشقی هنوز دوست پیدا نکرده و احیاناً این و آن را هم از خود رنجانیده بود.

گاهی قطعاتی را که در هجو این و آن می گفت بسیار دلآزار و تند و بیباکانه بود، کسانی که این اشعار به نفعشان بود آنها را دردست گرفته و در شهر می گرداندند و ناچار آن کسی که مورد آزار عشقی قرار گرفته بود سخت می رنجید. مدتها عشقی وسیله کینه توزی دسته‌ای نسبت به دسته دیگر شده بود.

این شدت عمل که در شاعری داشت در زندگی او محسوس بود، مناعت طبع را درشت خوئی توأم کرده بود و به همین جهت هرگز نتوانست زندگی آرام و مرفه داشته باشد. بسیار گشادباز و دست و دل باز بود، هر چه عایدش می شد در چند ساعت تمام می کرد و هرگز اندوخته فردا را نداشت. دوست بسیار کم داشت و ما دوستان معدود او هر چه کوشیدیم سروسامانی به کار او بدهیم خود او نگذاشت.

از همه گذشته مرد بسیار ساده زودفروسی بود و هر کس به او اندکی روی خوش نشان می داد می توانست وی را به نفع خود برانگیزد و جان خود را بر سر همین کار گذاشت گاهی که اشعار بسیار بلندی از طبع او می تراوید و بسیار معروف می شد نمی توانست این ناسازگارهای وی را جبران کند و می توان گفت هنر او به هدر می رفت و من از میان سخن سرایان این دوره تاکنون کسی را ندیده‌ام که هنر خویش را بدینگونه حرام کرده باشد.